

تاریخ‌نگاری ایرانی و هویت ملی

روح‌الله بهرامی*

چکیده:

گذشته تاریخی همواره بخش مهمی از هویت فردی و اجتماعی محسوب می‌شود و نوع نگارش تاریخ و بینش مورخ نیز به دغدغه‌های او برای حفظ هویت و گذشته‌اش مربوط می‌شود. در این نوشته که با عنوان "تاریخ‌نگاری ایرانی و هویت ملی" ارائه شده است ضمن بیان چگونگی شکل‌گیری هویت ایرانی و مؤلفه‌های اساسی آن و همچنین تحولات و دگرگونی‌های تاریخی هویت ایرانی، به نقش تاریخ و اندیشه تاریخ‌نگاری مورخان ایرانی در بازیابی، احیاء، تحول و تداوم هویت ملی ایرانی می‌پردازیم. در این مبحث به چندگانگی مؤلفه‌ها و پایه‌های هویت ملی معتقدیم و تاریخ را یکی از پایه‌های مهم هویت می‌دانیم. تاریخ تجلی‌گاه حضور انسان ایرانی است زیرا در تاریخ است که انسان ایرانی با همه آنچه که دارد تجلی می‌یابد عنصر ایرانی همواره با استمرار و پایداری در عرصه تاریخ حضور داشته و گذشته تاریخی خود را در تاریخ حال و آینده‌اش احیاء کرده است. در این مقاله، هویت ایرانی را در اندیشه مورخان ایرانی در سه دوره‌ی متفاوت باستانی، اسلامی و معاصر با توجه به سه مقوله ایرانیت، اسلامیت و تجدد مورد بررسی قرار داده‌ایم و نوع بینش و نگاه آنان را به هویت نشان داده‌ایم.

کلید واژه‌ها: هویت ملی، تاریخ‌نگاری، هویت، تجدد، ایران، اسلام

مقدمه

گذشته همواره و به هر صورت جزئی از هویت امروز محسوب می‌شود و مورخ نیز در باز تاباندن گذشته تاریخی از این لحاظ که میراث سیاسی، اجتماعی و فرهنگی را به‌عنوان مؤلفه‌های اساسی هویت به تصویر می‌کشد در فرآیند تحول و تداوم آن نقش مهمی ایفا می‌کند.

انسان همواره به تاریخ و گذشته خویش تعلق خاطر دارد و احساس بودن به درازای تاریخ در خودآگاهی تاریخی فردی و اجتماعی یک جامعه بخش ریشه‌داری از هویت وی را تشکیل می‌دهد. خودآگاهی تاریخی و تعلق خاطر به گذشته، عرصه‌ای را می‌گشاید که در آن انسان دائماً در دیالوگ با گذشته تاریخی خویش است و این گفت‌وگو که انسان امروزی با گذشته خویش دارد به بازیابی و درک جایگاه خویشتن در امروز دست می‌یابد. در این گفت‌وگوی حال و گذشته است که انسان خود را به تغییر و تحول و آگاهی بیشتر نیازمند می‌داند تا خود را بهتر بشناسد و از نو خود را در محیط دنیای امروزی باز تفسیر و باز تعریف کند و به نحوی به هویت خود معنا بدهد. به هر حال تاریخ به عنوان دانشی که پیوند عمیقی با شناخت گذشته فردی و اجتماعی یک جامعه دارد امروزه بخش مهمی از هویت و اصالت ملی هر جامعه را شکل می‌بخشد. تاریخ به‌طور انکارناپذیری از مؤلفه‌های مهم تشخیص بخشیدن به هویت ملی محسوب می‌شود. نگارش تاریخ و تاریخ‌نگاری همواره با دغدغه‌های ملی، قومی یا دینی همراه بوده است و تاریخ‌نگاران بسیاری در تحریر تاریخ خود، تاریخ یک قوم، تاریخ یک ملت و تاریخ یک دین را تدوین کرده‌اند. قومیت، ملیت و دیانت سه عرصه مهم برای مورخانی بوده‌اند که به خاطر دلبستگی به آنها سال‌های بسیاری از عمر خود را بدان مصروف داشته‌اند. اکثر آنان تلاش کردند تا افتخارات ملی، محلی، نژادی، ادبی، فرهنگی و دینی گذشته‌ای را که بدان تعلق دارند به آینده‌گان بپسارند تا از یاد نروند. شرح کامیابی و ناکامی، مرادی و نامرادی، سهولت و سختی، دوستی و دشمنی، تلخی و شیرینی و تجربیات گرانبهای بشری را انتقال دهند. نگاه امروزی ما به اعماق تاریخ، اندیشه

تاریخ‌نگاری و گذشته عنصر ایرانی انگیزه‌ای می‌سازد که به بودن، چستی، کیستی اجتماعی و فردی ایرانی معنا ببخشیم و حضورمان را جدی بگیریم.

تاریخ‌نگاری باستانی و هویت ملی

نژاد آریایی، با استقرار در فلات ایران و تشخیص بخشیدن به جغرافیای سیاسی ایرانشهر پایه‌های اساسی هویت ایرانی را بر پایه‌ی نظام معیشتی دهقانی، آیین زرتشتی و نظام سیاسی تحت فرمانروایی پادشاهان فرهمند شکل داد. در واقع در تمام دوره باستانی تاریخ ایرانی این موارد از مؤلفه‌های اساسی هویت ایرانی بودند. بروز تضاد میان ایرانیان آریایی مستقر در فلات ایران با هم‌نژادان کوچ‌رو خود باعث تحول در نظام فکری و فلسفی این دو گروه شد. ظهور زرتشت علاوه بر تضاد معیشتی میان دو گروه ایرانیان آریایی نژاد به خلق یک دوآلیسم فکری و فلسفی منجر شد که به دوگرایی بنیادین نیکی و بدی انجامید. این تفکیک از منظر هستی‌شناسی آن‌چه را خیر مطلق، قدسی و آسمانی و اهورایی بود به ایرانی و نژاد ایرانی مستقر در فلات ایران منحصر کرد و غیر ایرانی، انیرانی، به‌عنوان یک عنصر پلید و پلشت که مخالف و دشمن نیکی و سرشت اهورایی بود به صورت دیو پدیدار شد. از این‌رو ایرانیان هر عنصر غیر ایرانی را شرور، دیو و انیرانی دانستند.

عنصر ایرانی، نژاد، اسطوره‌های او و تاریخ و سرگذشت مشترک، سرزمین ایران و قلمرو ایرانشهر نیز در زیر درفش واحد و ساحت فرهمند شاه نمودار شد و آن را از دیگران جدا ساخت. بدون شک در درجه اول، شناخت خود نتیجه شناخت غیر و دشمن بود. ایرانیان آریایی نژاد، پس از مهاجرت و استقرار در فلات ایران همبستگی، اتحاد و حفاظت از خود را در برابر نیروهایی که سد راه آن قرار داشت بازشناختند و اسطوره‌های خود را پدید آوردند. استقرار در شرق ایران و معارضه با گروه‌های غیر ایرانی آنها را به پیوستگی و شناخت بیشتر و خودآگاهی در مقابله با عناصر غیر ایرانی سوق داد و اسطوره‌های عصر پهلوانی در جدال با غیر خلق شد. در مسیر این جدال، اسطوره تاریخ و سرگذشت مشترک شکل گرفت (صفا، ۱۳۶۹). پیدایش دین زرتشت در میان آریاییان ایرانی، اصلاح افکار قدسی و تغییر ساحت

هستی شناختی آنان را موجب شد. زرتشت دینی بود که وجود انسان را در خیر مطلق، نیکی و پاکی می‌جست که، کردار نیک، گفتار نیک و پندار نیک تجلی آن بود.

نخستین آثار توجه به تاریخ را در نظام فکری زرتشتی می‌بینیم که سرنوشتی محتوم و پایانی مشخص را برای تاریخ رقم زده بود (مسعودی، ۱۳۶۵: ۹۲ و ۹۱). سپس تاریخ توجه شاهان عصر باستان در تعیین مدت فرمانروایی و دوره‌های سلطنت هر کدام از فرمانروایان و سلسله‌های باستانی تجلی پیدا کرد.

نگارش تاریخ شاهانی و شرح فتوحات و خصوصیات فردی وی و شرح کوتاه اقداماتش در دفاع از حریم و قلمرو سکونت آریاییان ایرانی در دل کتیبه‌ها و الواح، نخستین نشانه‌های شکل‌گیری تاریخ‌نگاری بود. دو مؤلفه اساسی در این نوع تاریخ‌نگاری یعنی شخص شاه به‌عنوان عامل وحدت‌بخش، و قلمرو و سرزمین، به‌عنوان منافع مشترک نمود ویژه‌ای دارد. لذا تاریخ‌نگاری باستانی ایران، سواد و موضوع‌اش در پیرامون شاه یا پادشاهان که نماد وحدت‌بخش نژاد ایرانی، نگهدار و نگاهبان سرزمین و فرهنگ و مورد تأیید اهورامزدا بود شکل گرفت. تاریخ‌نگاری باستانی آئینه‌نمایش دهنده جلوه‌های شاهانی در صورت و اشکال مختلف نظیر خدای نامک‌ها، آئین نامک‌ها، شاهنامه‌ها، تاج‌نامه‌ها و سایر الواح و کتیبه‌های بزرگ سنگی است. این اشکال و صور در واقع چیزی جز فتح‌نامه‌ها و بخش‌نامه‌های شاهانی و شرح حال آنان نیست و تاریخ نیز کارنامه اعمال آنان محسوب می‌شد (مشکور، ۱۳۶۹).

آنچه در این نوع تاریخ‌نگاری به چشم می‌خورد صرفاً نگارش احوال و رفتار پادشاهان باستانی ایران و وقایع و ظفرنامه‌های آنان و اخبار و شرح کارهای بزرگان محسوب می‌شود. در تاریخ‌نگاری شاهانی که نماد تاریخ ملی محسوب می‌شود شرح ظفرمندی‌های آنان در مقابله با عناصر شورشگر داخلی و به‌ویژه فتوحات آنان در ناکام کردن انیرانی‌های متجاوز تمامی اندیشه مورخ باستانی ایران را تسخیر کرده است. بیگانه‌ستیزی و شرح شکست انیرانی‌ها و حفظ حدود قلمرو مشخص ایرانی در تهاجمات آنان شاکله اصلی هویت ایرانی را شکل می‌دهد. پیوند نظام

سلطنت با دیانت زرتشتی در آغاز شکل‌گیری قدرت ساسانیان در امر وحدت‌بخشی جامعه ایرانی و آگاهی اجتماعی - تاریخی در تشخص بهتر هویت ایرانی مؤثر افتاد. در عرصه اندیشه و فرهنگ، آئین زرتشتی برخلاف سایر آئین‌های باستانی دیگر و فرهنگ‌های همزمان خویش با جدایی از ذات کلی و تأکید بر دریافت خویشتن، راه‌رهایی و خودآگاهی را در اندیشه انسان ایرانی هموار کرد. وحدانیت اشراقی اندیشه ایرانی در تعالی روح ایرانی و رهایی او از تناقض کمک کرد و او را به دریافت و جست‌وجوی اندیشه نیک سوق داد. این همان خصلتی است که هگل به ستایش از آن برخاست. هگل روح ایرانی را نخستین تجلی رهایی، انسجام و هویت‌یابی می‌داند. در سایه‌ی این روح ایرانی است که نخستین امپراتوری ایرانی با نژادی یگانه و با یک زبان و یک حاکمیت که در پی رهایی و استقرار نفع و روح پاک ایرانی است، تشکیل می‌شود و به هویت ایرانی انسجام می‌بخشد و در صدد استقرار هستی مطلق و نیکی بی‌نهایت و خیر مطلق برمی‌آید (عنایت، ۱۳۷۹: ۳۱۶-۳۰۱).

تاریخ‌نگاری ایرانی و هویت ایرانی - اسلامی

ذهن انسان ایرانی پس از آشنایی با دنیای اسلامی - عربی، سازگاری خاصی با آن پیدا کرد. در ابتدا عنصر ایرانی گرفتار مسأله آزادی و رهایی از درونیات خود بود و پس از مدتی با بازیابی آزادی درونی بر سر آن بود که این خود بازیافته را از طریق اشراق درونی و سیر آفاق دریابد. لذا در جست‌وجوی این هویت درونی از آنچه که واقعیت‌های تاریخی و عینی بود فاصله گرفت. سردرگمی و ذهن‌گرایی مطلق، دورانی از گسست و بحران را که بر اثر تماس ایران با اسلام به دنیای ایرانی وارد آمده بود را در پی داشت و نوعی آشفتگی و بحران در بازیابی هویت درونی انسان ایرانی را به وجود آورد. این مسأله در عرصه اندیشه و تاریخ‌نگاری مورخین ایرانی تأثیر عمیقی برجای نهاد. تاریخ‌نگاری شاهانی ایرانیان که اصلی‌ترین عنصر و جوهره هویت‌بخش خود یعنی نظام سلطنت و شاهنشاهی را از دست داده بود در سوگ این درون مایه و محور اساسی تاریخ‌نگاری خود، سوگمندان در سکوتی

سنگین فرو رفته بود. دبیران، دیوانسالاران، گاهنامه‌نویسان و شاهنامه‌نگاران درباری با توقف عصر شاهنشاهی، زمان تاریخ‌نگاریشان به سر آمده بود و محور گاه‌شماری و گاه‌نگاری را محو و نابود شده تلقی کردند. لذا حوزه تاریخ‌نگاری باستانی متوقف شد و تا زمانی که عنصر ایرانی از محدودیت‌های ذهنی و روانی ناشی از این ضربه فارغ نشد و از انزوای حصار درونی و ذهنی بیرون نیامد، تاریخ‌نگاری ایرانی نیز به‌عنوان یک معرفت آگاهی‌بخش و هویت‌ساز، نقش مهمی پیدا نکرد. مسأله اسلامی‌سازی و فتوحات گسترده آن تا حدود زیادی بروز خصلت‌های فکری و فرهنگی جامعه ایرانی در نخستین دهه‌های فتح ایران را با محدودیت مواجه ساخت. هر چند عنصر ایرانی از همان ابتدا تلاش کرد تا با تکیه بر تجربیات سیاسی و اداری خود در درون تشکیلات سیاسی، اداری و اقتصادی دولت نوپنیا اسلامی رسوخ کند ولی این رسوخ زمانی تحکیم یافت که عصر گسترش و اسلامی‌سازی سرزمین‌های ایرانی به پایان رسیده و دولت و خلافت مستقر اسلامی در صدد تحکیم سازمان سیاسی اداری خود برآمده بود. از این زمان بود که بازیابی و احیاء هویت ایرانی در آمیزش با عناصر فکری و سیاسی اسلامی، ظرافت و انعطاف ویژه‌ی خود را به نمایش گذاشت و به احیاء و بازسازی و تحول و تکامل هویت نوین خود در این دوره پرداخت، هویتی که هم ایرانی و هم اسلامی بود.

تاریخ‌نگاران ایرانی پس از اسلام کوشیدند تا تاریخ ملی و اسلامی را به هم مرتبط سازند. گسست از تاریخ ملی با وجود فتح ایران به وسیله اعراب و تغییر کیش زرتشتی به آئین اسلام امری پایدار نبود. تاریخ گذشته و فرهنگ باستانی از حافظه و خاطره جمعی ایرانیان زوده‌نشده نگشت. بخش‌هایی از آن بعدها در قالب شاهنامه‌نویسی و حفظ آثار تاریخی باستانی و نقل و روایت آئین‌ها و مراسم شاهانی و شرح رویدادهای آن به وسیله دانشمندان و مورخان ایرانی به عربی منتقل شد، یا اینکه در خزانه‌ها و گنجینه‌های اسنادی عصر ساسانی باقی ماند و مواد تاریخ‌نگاری باستانی و بخشی از تاریخ‌نگاری جهانی را برای مورخین ایرانی و اسلامی در ادوار بعد فراهم آورد. در آغاز قرن دوم که فتوحات اعراب در ایران و آسیای میانه و سایر نواحی کم‌کم رو به افول نهاد، کاتبان، دبیران، اندیشمندان،

حکماء و مورخان ایرانی با وارد شدن در دستگاه دیوانسالاری دولت عباسی، ویژگی‌های خلاق عنصر ایرانی را به نمایش گذاشتند و به جست‌وجو و احیای هویت ایرانی خود در متن جامعه عربی و اسلامی پرداختند. رویکرد دبیران و ادبای ایرانی به احیاء و نقل آثار فارسی به زبان عربی دقیقاً تلاشی برای حفظ موارث تاریخی و درعین‌حال اهتمامی در جهت کسب هویت جدید ایرانی اسلامی بود. تسلط بر زبان عربی به وسیله عنصر ایرانی و کسب معارف گسترده اسلامی و مشارکت فعال در ساختن تمدن اسلامی راهکاری برای کسب این هویت جدید بود. عنصر ایرانی از این پس از بستوی ذهنی خود بیرون آمد و با توجه به عینیات و با الهام از مشخصه فرهنگ خردورزانه خود به تلاش گسترده‌ای در بازیابی هویت ایرانی و تعریف هویت جدید دست زد. وارد شدن و مشارکت در جنبش ضداموی عباسیان و به دست گرفتن قدرت تشکیلاتی و دیوانسالاری خلافت عباسی و احیاء و بازسازی مقام وزارت در بدنه خلافت اسلامی، عنصر ایرانی را در مقابله با اعراب فاتح تقویت کرد و با دستیابی به مناصب اداری، تشکیلاتی و سیاسی زمینه بازیابی هویت ایرانی را در حوزه‌ی فرهنگ و اندیشه و تاریخ فراهم ساخت. مورخان ایرانی با استفاده از فضای به دست آمده و امکانات فراهم شده و در سایه دبیران و وزرای با فرهنگ و حاکمیت‌های مستقل ایرانی که بعداً از درون همین روند سر بر آوردند توانستند تاریخ و تاریخ‌نگاری را به‌عنوان یک عامل عمده در زنده نگه داشتن هویت ملی ایرانی - اسلامی خود در آورند.

گرایش به نگارش تاریخ به زبان ملی به‌عنوان زبان خاص ایرانیان با تسلط کامل عنصر ایرانی بر حوزه‌های قدرت سیاسی از جمله دستیابی به نهادهای وزارت و تأسیس سلسله‌های مستقل ایرانی آغاز شد. یعقوب لیث صفاری نخستین پادشاه قدرتمند ایرانی بود که در واکنش به عربی‌نگاری به درباریان خود دستور داد که زبان فارسی را در دربارش بکار برند. از این‌رو نخستین سخن‌سرایان فارسی‌زبان از سیستان و از دربار صفاریان برخاستند (تاریخ سیستان، ۱۳۶۶: ۲۱۲-۲۰۹). در زمینه نگارش تاریخ به زبان فارسی باید از قدیمی‌ترین متن موجود در این زمینه یعنی تاریخ بلعمی یاد کرد. تاریخ بلعمی نخستین اقدام قاطع مورخ ایرانی در احیاء زبان

فارسی در قلمرو دولت سامانیان بود. دولتی که به‌عنوان یک قدرت ناب ایرانی در قسمت‌های شرقی ایران و منطقه خراسان بزرگ شکل گرفته بود. تاریخ بلعمی که در واقع ترجمه اثر معروف محمدبن جریر طبری معروف به تاریخ الرسل و الملوک بود که ترجمه آن به نام تاریخ طبری یا تاریخ بلعمی معروف شد. اهمیت والای تاریخ بلعمی یا ترجمه تاریخ طبری در آن است که کهن‌ترین متن تاریخی زبان فارسی است. در حقیقت این ترجمه، واکنشی کاملاً ملی‌گرایانه در مقابله با عربی‌نویسی شیخ‌المورخین محمدبن جریر طبری محسوب می‌شود. این متن از امهات متون ادب فارسی نیز محسوب می‌شود. احیاء و حفظ زبان فارسی به‌عنوان محور اصلی هویت و ملیت ایرانی در این دوره از عمده‌ترین تلاش‌های مورخان فارسی‌نویس ایرانی محسوب می‌شود (بلعمی، ۱۳۷۷).

البته بازیابی هویت ایرانی و خودشناسی و خودآگاهی ملی را بایستی برای نخستین بار در ادبیات اسطوره‌ای - تاریخی ایرانی به نام دقیقی طوسی و سپس ابوالقاسم فردوسی بیایم. هر دو عصر اسطوره‌ای و عصر تاریخی ایران باستان را در قالب‌های ادبی زبان فارسی در آوردند و بدین وسیله با تلفیق چندگانه، تاریخ، اسطوره و شعر و نظم فارسی در حفظ هویت و ملیت ایرانی در مقابله با سلطه‌جویی‌های عناصر غیرایرانی ترک و عرب بهره‌برداری وسیعی کردند. فردوسی به سرایش حماسه تاریخی شاهنامه و نشان دادن قلمرو جغرافیایی ایران شهری و تجسم عنصر ایرانی در شخصیت نامدار رستم پرداخت. رستم به‌عنوان نماد اقتدار شکست‌ناپذیر عنصر ایرانی و تجلی بارز خصوصیات، اعتقادات، آیین، ادب، احترام، جوانمردی، شایستگی، شکیبایی و بردباری، دلیری شجاعت مردم ایران زمین محسوب می‌شود. فردوسی در این حماسه تاریخی درصدد است تا تمام اشتراکات قومی، زبانی، نژادی، فرهنگی، آیینی و بالاخره تمام خصوصیات مادی و معنوی ایرانیان را نمایان سازد و بدین سان راه بردباری، شکیبایی، پیروزی و آیین اخلاق و مروت و عدالت و حفظ حریم ملت و مدنیت را به مردم زمان خود پیام‌رسان (رستگارفسایی، ۱۳۶۹: ۵۲-۱۳). نگارش تاریخ بلعمی به زبان فارسی نیز گامی در تکامل خودآگاهی تاریخی و ملی مورخ ایرانی به منظور حفظ مؤلفه‌های

اساسی هویت ایرانی یعنی تاریخ و زبان ایرانی محسوب می‌شود. به هر حال ظهور کسانی چون بلعمی و مترجم تاریخ طبری و ابوسعید عبدالحسی بن الضحاک بن محمود گردیزی نمایانگر نخستین اقدامات مورخان ایرانی به منظور توجه به زبان ملی بود (گردیزی: ۱۳۶۳). اما این تکاپوها در عرصه تاریخ‌نگاری روزبه‌روز به صورت فزاینده‌ای افزایش یافت و مورخان بزرگ ایرانی ضرورت نگارش تاریخ را به زبان فارسی بیشتر درک کردند و آن را وجهه همت خویش قرار دادند. پیوند تاریخ اسلام در ایران، نگارش تاریخ محلی، نگارش تواریخ سلسله‌های مستقل ایرانی نظیر تاریخ سلسله‌های طاهریان، صفاریان، سامانیان و بعداً آل بویه و نیز سلسله‌های ترک نژادی که به نحوی خود را فرمانروای بخش‌هایی از قلمرو جغرافیای ایران می‌دانستند، چنگ‌اندازی به امور دیوانی به‌ویژه بخش رسائل، اسناد و دیوان‌های اداری، از جمله ویژگی‌های مورخان ایرانی دوره اسلامی بود که آنان را در نگارش تاریخ و دستیابی به منابع ارزشمند تاریخی یاری کرد. آنان کوشیدند تا تاریخ، ادبیات و فرهنگ ملی و دینی خود را با ویژگی‌ها و اختصاصات خاص خود حفظ کنند و علاقمندی ویژه خود را با نگارش تاریخ به زبان فارسی به قوم و ملیت خود نشان دهند.

نگارش تاریخ با نثری روان، شیوا و با ایجاز مخصوص، محصول تلاش و همت مورخان بزرگ ایرانی همچون گردیزی، بلعمی، بیهقی، مورخ تاریخ سیستان و تاریخ بخارا است. هر کدام از آنها دین بزرگی در احیاء زبان فارسی و بیان فرهنگ بومی، ملی و تاریخی ایران دارند و در شناساندن تاریخ ملی مقام ویژه‌ای یافته‌اند. آنان را در واقع بایستی حافظ اصالت زبان فارسی، ادبیات ایرانی و تاریخ مشترک ایرانی و شناساننده‌ی خصوصیات مشترک نژادی، قومی ایرانیان دانست. اگر اهتمام مورخان فارسی‌نویسی چون بلعمی، بیهقی، گردیزی، مؤلف تاریخ سیستان و دیگران نبود زبان فارسی بدین صورت قوام نمی‌گرفت. در اندیشه تاریخ‌نگاران فارسی‌نویس اگرچه زبان فارسی نوین جای عربی‌نویسی را گرفت ولی قبول مذهب و دیانت اسلامی آنان را به قبول سرنوشت مشترک تاریخی با تمام مسلمانان ایرانی و غیرایرانی سوق داد. قبول سنت‌های مشترک تاریخی، فرهنگی و مذهبی و اسلامی

چیزی بود که مورخ ایرانی را به قبول یک هویت نوین ایرانی - اسلامی هدایت کرد. لذا می‌توان در ذهن و زبان اکثر تاریخ‌نگاران فارسی نوین و حتی ایرانیان عربی‌نویس جست‌وجوی این هویت جدید را از آغاز قرن سوم به بعد مشاهده کرد. افزایش امواج لایه‌های نژادی اقوام غیرایرانی به درون مرزهای تاریخی ایران که اکنون جزئی از سرزمین و قلمرو خلافت اسلامی محسوب می‌شد زبان، نژاد و فرهنگ ملی را تحت تأثیر خود قرار داد. اندیشه مورخ ایرانی در این عصر نیز فارغ از این تأثیرات نبود. در اندیشه اسلامی، هویت اسلامی در قالب پذیرش دین اسلام مسلم می‌شد. فردی که به اسلام در می‌آمد فارغ از رنگ، نژاد و زبان، هویت دینی و اسلامی کسب می‌کرد و جزئی از جامعه اسلامی محسوب می‌شد. از این‌رو ورود مملوک‌ها، غلامان ترک، گروه‌ها و طوایف نژادی ترک و تاتار و سلجوق به‌طور عادی برای کسب هویت اسلامی به جامعه اسلامی به راحتی صورت می‌گرفت اما اینان گرچه در کسب هویت دینی، خود را با سایر اقوام از جمله اعراب و ایرانیان برابر می‌دانستند اما تمایزات قومی و نژادی و زبانی آنان خواه ناخواه وجوهی بود که از چشم مورخ ایرانی دور نماند و در نگارش تاریخ ایران و اسلام در قلم مورخ ایرانی بازتاب گسترده‌ای یافت. مورخان محلی به‌ویژه در ایجاد این خط تمایز اهتمام بسیار به خرج دادند. نگارش تواریخ محلی از منظر مورخان ایرانی هیچ‌گاه به معنی گسست از پیوندهای ملی و میهنی نبود بلکه پرداختن به تاریخ محلی و منطقه‌ای خود درجه‌ای از خودآگاهی ملی و راهی برای انتساب و تقویت آن محسوب می‌شد. مورخان محلی چون مورخ تاریخ سیستان، تاریخ بخارا، تاریخ قم و تاریخ بیهق، تاریخ طبرستان، تاریخ رویان و مازندران، تاریخ دیلمستان هر کدام در نگارش تاریخ منطقه‌ای، خود را به‌عنوان جزئی از یک پیکره‌ی واحد جغرافیایی و سیاسی دیده‌اند و تلاش کردند تا پیوندهای این جزء کوچک را با واحد ملی ایران‌شهر به نگارش در آورند. آنان در ذکر گذشته‌ی تاریخی شهرهای خود، وضعیت و نقشه و جایگاه شهر خود را با ایران‌شهر بزرگ ترسیم می‌کردند و همواره درصدد بودند که شهر و زادگاه خود را دل ایران‌شهر بخوانند و بدین‌سان پیوند عمیق آن را با کشور باستانی ایران نشان دهند.

مورخان ایرانی از زمان تسلط سلاجقه کم‌کم در صدد برآمدند که علاوه بر نگارش تاریخ حاکمان غیر ایرانی و سلاطین ترک و سلجوقی و مغول و تاتار را به‌عنوان حاکمان سرزمین ایران معرفی کنند (جوینی، ۱۳۷۵: ۶۳ و ۶۲ و ۱۴۰-۱۳۸). آنان تلاش کردند ماهیت عناصر تازه وارد به حوزه‌ی سیاست و فرهنگ ایران را دگرگون سازند و آنان را به نحوی با عنوان‌ها و سمبل‌های هویت ملی آشتی دهند و در فرهنگ خودی به تحلیل برند. لذا برای آنان عنوان سلطان و شاه بکار بردند، آنان را با آیین و فرهنگ شهریاری آشنا ساختند و تاریخ آنان را به زبان فارسی نوشتند و تشکیلات سیاسی و دیوانسالاری آنان را در اختیار خود گرفتند. از این عصر به بعد اکثر مورخان ایرانی در کسوت اهل قلم توانستند جایگاه مهمی در درون تشکیلات سیاسی - اداری، که مدعی بودند مشروعیت خود را از خلیفه مستقر در بغداد دریافت می‌کنند، کسب کنند. امروزه بسیاری از صاحب‌نظران، آنان را مورخان درباری و سبک و سیاق آنان را تاریخ‌نگاری درباری می‌خوانند، زیرا مورخان ایرانی در این عصر از میان درباریان و متصدیان امور اداری برخاستند. دسترسی به منابع اطلاعاتی که در دیوان‌ها و مراکز اداری - سیاسی ضبط می‌شد باعث شد که اکثر مورخان از درون سیستم اداری و دستگاه دیوان‌سالارانه برخیزند. آنان با در دست گرفتن امور دیوانی و دفتری به حفظ متن و فرهنگ ملی و تاریخی پرداختند. این مسأله در عصر مغول به شدت تشدید شد و مورخان و ادبایی ظهور کردند که تمایل بسیار به نگارش تاریخ عنصر غیر ایرانی به‌ویژه عناصر، خاندان‌ها، اقوام و طوایف حاکم غیر ایرانی پیدا کردند.

نگارش تاریخ غیر ایرانی ابزاری شد برای نشان دادن فرهنگ و عقاید خشن اقوام غیر ایرانی و نمایش و تقابل با تاریخ و فرهنگ ایرانی. مورخان بزرگ ایرانی چون کاشانی، عظاملک جوینی، خواجه رشیدالدین فضل‌اله همدانی و حمداله مستوفی و سایر مورخان این عصر با نگارش تاریخ، نژاد سلاطین خوارزمی، مغول، تاتار و ترکمن‌ها و ذکر انساب و گذشته و نوع زندگی و معیشت و سنن آیین‌های اقوام صحراگرد ترک، تاتار، مغول و ترکمن در واقع خط تمایزی میان فرهنگ و تاریخ عنصر ایرانی با فرهنگ اقوام صحرانورد ایجاد کردند و با نگارش تاریخ، تبار،

سنت‌های قومی و قبیله‌ای و عادات غیرمدنی، هویت و مدنیت قوم ایرانی را از آن متمایز ساختند. هم‌چنین با مدیریت و توان و شایستگی‌های شخصی‌شان در اداره امور دیوانی دفتری و تدبیر امور مدنی، شهری و مشاورت اداره امور سلطنت‌های غیرایرانی علناً این ظرافت، توان، برجستگی، متانت و فطانت عنصر ایرانی را ترسیم کردند و در جهت تشخیص فرهنگی و نژادی ایران قدم‌های مؤثری برداشتند. تاریخ‌نگاری مورخان ایرانی این عصر؛ با وجود دارا بودن ویژگی‌های تاریخ‌نگاری درباری و ناگزیر بودن مورخان از توصیف و ترسیم چهره‌ی مطلوبی از حکام و فرمانروایان بیگانه دارای این ظرافت دقیق است که انسان با مطالعه آن به خوبی از خشونت قوم حاکم آگاه می‌شود. تاریخ آنان در قلم مورخان ایرانی بیان هجوم، سرکوب شرارت، سرکشی، کشتار و چپاول و درگیری مختلف است. در هر جایی که نماد و نشانی از مدنیت و فرهنگ، مدیریت و تدبیر سراغ داریم جای پای عنصر ایرانی بخوبی در تاریخ‌نگاری آنان نمایان است. بسیاری از کارگزاران و وزرای عصر مغول مورخان با تدبیر ایرانی بودند. همین‌طور بسیاری مردان عالم و دانشمند و ادبایی بودند که از علاقه مغولان به سرگذشت اجداد آنان سود می‌جستند و برای نشان دادن هویت خود در آینه هویت غیر، فرهنگ و ماهیت و هویت تاریخی آنان را عیان می‌ساختند تا برجستگی‌های هویت ایرانی را به نمایش بگذارند. تاریخ این عصر در کل نماد هجوم اقوام نیمه وحشی و صحراگردی است که حوزه حاصلخیز و تمدن سبز فلات ایران را مورد هجوم قرار داد. این خود نمونه کاملی از تمایز میان دو عنصر ایرانی و غیرایرانی است که مورخ ایرانی با تمام وجود، محدودیت‌هایی که او را احاطه کرده است را در تاریخ‌نگاری خود به نمایش می‌گذارد.

با آغاز قرن ششم، تصوف که همواره به‌عنوان بخشی از هویت ایرانی به‌شمار می‌آمد به طرز بارزی پدیدار شد. اگرچه سرمنشأ ظهور تصوف در ایران به دوران کهن باز می‌گردد (نیکلسون: ۱۳۵۸ و نفیسی: ۱۳۴۵). اما حضور قدرتمندانه آن در عرصه سیاسی و اجتماعی واکنشی ملی و ایرانی بود که هم در برابر تهاجر اعراب و هم در واکنش نسبت به شرایط سیاسی اجتماعی حضور عناصر ترک و تاتار در

قرن‌های بعدی ظهور کرد (الشیبی: ۱۳۷۴). اگرچه تصوف همواره به‌عنوان عاملی مثبت در عرصه سیاسی و اجتماعی پدیدار نشد ولی تصوف مثبت ایرانی به‌ویژه از قرن ششم به بعد عامل مهمی در ایجاد پیوندهای سیاسی اجتماعی با عرصه حیات دینی و مذهبی بود. تصوف در ایران روابط و مناسبات حاکم میان مرید و مراد را تولید کرد که نوعی اراده معطوف به قدرت را در درون خود پرورش داد. عنصر ایرانی در زی‌تصوف و تشیع توانست به احیاء قدرت سیاسی - اجتماعی و قومی خود بپردازد. لذا دو مقوله تشیع و تصوف، و ذکر تحولات تاریخی مذهب شیعه و علماء و بزرگان صوفیه، ذکر دیدار بزرگان، امراء، شاهان با صوفیه و بازدید از خانقاه‌ها و مراکز تجمع و چگونگی سرسپردگی و ارادت آنان به این طبقه از مواد عمده تاریخ‌نگاری مورخان ایرانی در این عصر شد. این گرایش چنان پیشرفت کرد که در آغاز قرن نهم خیزش مرشدزادگان خانقاه شیخ صفی‌الدین اردبیلی و دستیابی آنان به قدرت سیاسی مشخصه نوینی در تعریف جایگاه ایران و عنصر ایرانی در تاریخ محسوب می‌شود. از آن پس تشیع به‌عنوان مؤلفه‌ای قدرتمند در تشخیص هویت ایرانی در آمد و در قلم مورخان ایرانی نیز جایگاه ارزشمندی پیدا کرد. گرایش به نگارش تاریخ تشیع و ذکر احوال ائمه معصومین (ع) و علماء و امراء شیعه رونق بازار تاریخ و مورخان ایرانی شد. حبیب‌السیر و روضه‌الصفاء از جمله آثاری است که بخش‌هایی را به ذکر تاریخ شیعه و ائمه تشیع (ع) اختصاص دادند. صفوه‌الصفائین بزاز، تاریخ عالم آرای عباسی اسکندر بیگ منشی، تاریخ استرآبادی و بسیاری از آثار تاریخ‌نگاری عصر صفوی با بکار بردن واژگانی سلاطین و دولت صفوی را با تشیع، امامت و نیابت امام مرتبط می‌ساختند. آنها سعی کردند تا تشیع را به‌عنوان منبع مشروعیت بخش حکومت صفوی درآورند. پیوند میان تشیع و تصوف مثبت معطوف به قدرت در ظهور دولت صفوی پدیدار شد که در آن مقطع توانست علاوه بر تأسیس یک حکومت متمرکز و قدرتمند در ایران خط تمایز مشخصی را در مقابله با چالش‌های بیرونی دنیای خلافت که از سوی شرق و غرب کلیت حیات سیاسی - جغرافیایی و قومی ایران را تهدید می‌کرد ترسیم نمایند. از این‌رو تاریخ‌نگاران عصر صفوی با کاربست پیش شیعی در عرصه تاریخ‌نگاری

خود، تشیع را به عنوان عاملی مهم در حفظ هویت قومی و مذهبی و جغرافیایی خود در آوردند. آنان سرزمین ایران را که به شدت تمامیت ارضی آن تهدید می شد به عنوان یک مجموعه مستقل ملی در درون دنیای اسلام معنا کردند و آن را به دوران های کهن پیوند دادند. تشیع در این عصر بدون شک با تکاپوهای فعال روحانیت در ساحت سیاست و اجتماع فعال تر شد. فقه مدون شیعی در ظل سایه حاکمیت سیاسی توانست در عرصه حیات اجتماعی گستره ای عظیم بیابد و قدرت روحانیت شیعه در حیات سیاسی و اجتماعی پر دامنه تر شد به طوری که قدرت های سیاسی بعداً به ناچار در همه ی شرایط بدون تأیید آنها پایدار نمی ماندند. مورخ ایرانی نمی توانست نسبت به این حضور بی تفاوت باشد لذا، شرح حال نگاری فقهاء و علماء، مجالس مؤمنین، و سرگذشت علماء و اندیشمندان شیعی و حیات روحانیت شیعه و ارتباط شاه و روحانیت فعال و تأسیس مکتب های علمی شیعی بخش عمده ای از هویت مذهبی ایرانیان بود که در عرصه تاریخ نگاری و در قلم مورخ ایرانی در این دوران و به ویژه در عصر قاجار بسیار برجسته بود. تاریخ تشیع و شرح احوال و زندگانی ائمه (ع) بخشی از هویت تاریخی و مذهبی بود که مورخان و علماء بزرگی چون مجلسی شوشتری و سپهر بدان پرداختند. مجلسی بخش بزرگی از کتاب خود را به تاریخ حیات پیامبر و ائمه شیعه اختصاص داد و سپهر در ناسخ التواریخ مجموعه عظیمی در تاریخ ائمه شیعه پدید آورد. ناسخ التواریخ سپهر در واقع نمونه اعلا ی تلاش یک مورخ ایرانی شیعی است که به منظور منسوخ کردن تواریخی که به نظر می رسید تاریخ واقعی - تاریخ تشیع - را مورد غفلت قرار داده اند نوشته شده است.

تاریخ نگاری، تجدد و هویت ملی

جامعه ایران با ویژگی های خاص خود در آغاز قرن دوازدهم با کلیت نظام سیاسی و ایدئولوژی بورژوازی غرب مواجه شد. از این پس با نفوذ و رسوخ ایدئولوژی های قرن نوزدهم میلادی در جامعه سنتی ایران و گسترش مناسبات سیاسی، اقتصادی و فرهنگی با دول غربی مسأله تجدد به عنوان دغدغه اصلی رجال

و روشنفکران جامعه ایرانی در آمد. با تأثیرات و تحولاتی که در ساخت سیاسی، اقتصادی و فرهنگی جامعه ایران برجای نهاد مدرنیسم به منزله جزیی از هویت تاریخی جامعه ایرانی درآمد. بسیاری از مورخان ایرانی، تجددخواهی را به‌عنوان راه‌هایی و توسعه جامعه ایرانی قلمداد کردند. از این‌رو فکر تجددطلبی و آزادی‌خواهی به‌عنوان یکی از محوری‌ترین مباحث در اندیشه تاریخ‌نگاری آنها درآمد. میرزا آقاخان کرمانی به‌عنوان یک روشنفکر و منتقد اجتماعی به شدت از اوضاع سیاسی، اجتماعی و فرهنگی زمان خود ناراضی بود. او به نقد مبانی و اصول اساسی بنیادهای فکری و اجتماعی، آن چیزهایی پرداخت که فکر می‌کرد در شکل بخشیدن به مبانی نظری و اصولی طبقه حاکم نقش دارد (آدمیت، ۱۳۷۵: ۲۱۰-۱۴۹).

تاریخ از حوزه‌های عمده‌ای بود که میرزا آقاخان در بازنگری و نقد آن همت گماشت. وی در جست‌وجوی نگارش تاریخی بود که بتواند بوسیله آن به ایجاد یک حس مشترک اجتماعی در جامعه ایرانی کمک کند. لذا تاریخ و نگارش آن ابزاری برای احراز هویت اجتماعی مشخص بود. برای این منظور وی ابتدا در جست‌وجوی احساس مشترک اسلامی و اتحاد سیاسی و پیوند دادن گسست‌های اجتماعی ناشی از اختلافات مذهبی و دینی در جوامع اسلامی بود. لذا با اندیشه اتحاد اسلام در فکر رفع اختلافات شیعه و سنی، ایرانی و ترک برآمد. از نظر میرزا آقاخان کرمانی اتحاد ملل اسلامی و به وجود آمدن احساس مشترک اجتماعی میان مسلمانان خواهد توانست جلوی هجوم بی‌امان نیروی سرمایه‌داری را که اساس اقتصادی و اجتماعی جوامع اسلامی را در هم ریخته بود بگیرد. ولی وی بعداً از این اندیشه عدول کرد. چون ابزارها و واقعیت‌های موجود، امکان تحقق این اندیشه را ممکن نمی‌ساخت، لذا درصدد برآمد به تحقق و پیدایش یک حس مشترک اجتماعی در جامعه ایرانی کمک کند. برای این منظور ابتدا در این اندیشه بود که با اصلاح آگاهی تاریخی ملی عوامل انحطاط و واپس‌ماندگی و عوامل ترقی و پیشرفت را بشناساند تا به پیدایش هویت ایرانی و تشخیص واقعی ملیت ایرانی کمک کند. وی درصدد برآمد تا با بازنگری تاریخ به‌ویژه تاریخ عصر باستان تمام

مشترکات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی ملت ایران را به تصویر بکشد. او در نگارش تاریخ آئینه اسکندری نیز با همین نگرش به مباحثی چون اخلاقیات، آیین‌ها، خصوصیات و ویژگی‌های جغرافیایی، نواحی و ایالت‌ها و آیین زمامداری، روابط با دول دیگر و بنیادهای معیشتی، ثروت‌ها، تجارت و عوامل ترقی، انحطاط و تباهی ملک و ملت می‌پردازد. میرزا آقاخان در تاریخ‌نگاری به دنبال آن است که علل انحطاط و ترقی را بیابد و موجبات انحطاط و زوال فکری، سیاسی، اجتماعی و اقتصادی جامعه ایرانی عصر خویش را بیابد. همین‌طور عوامل محرکه‌ای که بتواند ایرانی را به سوی ترقی و تجدد سوق دهد کشف کند. فایده تاریخ از نظر میرزا آقاخان فقط در گرو آن است که بتوان به واسطه آن راه توسعه و ترقی و تجدد را پیدا و با شناخت آن اسباب و عوامل زوال را شناسایی کرد، همین‌طور از بحران‌هایی که منتج به انحطاط و بی‌هویتی ملت است جلوگیری کرد. به نظر وی ملت‌ها تا وقتی که اسباب زوال و انحطاط را نشناسند راه توسعه و ترقی خود را تشخیص نمی‌دهند. این شناخت نیز فقط از گذر تاریخ قابل فهم است و تاریخ حقیقی آن است "که مشتمل بر وقایع جوهری و امور نفس‌الامری بود تا سائق غیرت و محرک ترقی، و موجب تربیت ملت بتواند شد و خواننده به مطالعه صفحات آن خود را از عالم غفلت و عرصه بی‌خبران بالاتر ببرد لاجرم نوشتن و تألیف این کتاب [آئینه اسکندری] را ریختم" (آدمیت، ۱۳۷۵: ۱۵۹).

نقد میرزا آقاخان کرمانی از سنت تاریخ‌نگاری پیش از خود محصول احساس نیاز به در انداختن طرحی جدید از نگارش تاریخ است. او تاریخ و شناسنامه ملی یک ملت را تنها به احوال پادشاهان و امور خصوصی چندین رجال محدود نمی‌دانست بلکه می‌خواست تاریخی بنگارد که مایه حیات و زندگی ملت ایران بشود. مسأله ترقی و تجدد در اندیشه تاریخ‌نگاری میرزا آقاخان امری حیاتی است. وی در تاریخ‌نگاری درصدد آن است تا چگونگی رشد و ترقی و عوامل پیشرفت ایرانیان را در مقاطعی از تاریخ نشان دهد و راه برون رفت از ناکامی‌های تاریخی و اجتماعی عصر خویش را در تاریخ بیابد. در عین حال او بسیاری از آثار اجتماعی نامساعد و ناکامی‌های جامعه عصر خویش را نیز در تاریخ می‌جوید. به همین دلیل،

مسأله زوال و تنزل مادی و معنوی ایران عصر خود را متوجه حمله مغول و حمله اعراب می‌داند. او دوران قبل از هجوم عرب را دوره اوج ترقی و تعالی و عظمت ایران می‌داند. وی عصر داریوش و کوروش را ستایش می‌کند و ملکداری، شسفت و آزادی عصر آنان را می‌ستاید و علل درخشندگی این عصر را نیز در رعایت عدالت و آزادی در میان مردم آن عصر می‌داند. بنابراین انحطاط اخلاق را مایه تباهی و انقراض دولت و امپراطوری هخامنشیان قلمداد می‌کند. فساد، بی‌عدالتی، شکست از بیگانگان را از عوامل عمده بی‌هویتی و بحران تاریخی در ایران آن روز برمی‌شمارد. هم‌چنین معتقد است که بررسی دوره‌های فترت تاریخی همواره خصوصیتی از تاریخ ایران است که ایران همواره موفق بوده است از این دوران‌ها با موفقیت بگذرد. از نظر وی کشمکش‌های داخلی ناشی از شیوهی حکومت و نیز جنگ‌های خارجی مداوم و مکرر مانع اصلی عقب‌ماندگی بوده است.

نقد میرزا آقاخان از تاریخ، عقاید و افکار ایرانیان به منظور تحرک و بیداری ایرانیان بوده است و برای رهانیدن آنان تزریق داریوش آگاهی در کالبد اجتماعی جامعه خفته عصر خویش را لازم می‌داند. وی از سویی دشمن استبداد، آیین شهریاری و نظام سیاسی و دینی است که رضای رعیت و انتخاب ملت در آن ذی‌مدخل نبوده است و از سوی دیگر ستایشگر نظام سلطنت عصر باستان است (ناطق، ۱۳۶۸: ۲۴ و ۲۲). پارادوکس مذکور در منظومه فکری میرزا آقاخان کرمانی دقیقاً ناشی از وضعیتی است که جامعه عصر وی بدان دچار است. وی اندیشمند جامعه در حال گذار است که از سویی متأثر از اوضاع و احوال اندیشه‌های جدید است و از سوی دیگر وابسته به سنت فکری موجود در تاریخ و جامعه سنتی عصر خویش است. لذا نمی‌تواند به فهم درستی از وضعیت جامعه خود نائل آید. وی از سنت‌های پیش از خود دل نمی‌کند و با وجود اینکه تجدد و پیشرفت را مایه عزت و مباهات می‌داند به نوعی گذشته‌گرایی و باستان‌گرایی گرفتار است که در آن ارتجاع و کهنه‌پرستی موج می‌زند. او درحالی‌که مبلغ دمکراسی است عاشق عظمت سیاسی و باستانی جامعه عصر هخامنشی و ساسانی است و ستایشگر شیوه حکومت و سیاست آنها است. البته این تضاد را وی می‌خواهد با وجود حیات تاریخی

آزادی و عدالت در جامعه تاریخی ایران باستان حل کند ولی این دو نوع آزادی و عدالت ماهیتا با هم بسیار متفاوتند. میرزا آقاخان در عین حال که بر تاریخ‌نگاران سنتی نهیب می‌زند و خواستار ترقی و تکامل در اندیشه تاریخی و تاریخ‌نگاری است در همان حال در نگارش تاریخ باستان به نیروهای مستبد و حکومت‌گران جبار پیشین که مورخین سنتی را به خاطر قلمفرسایی در احوال آنان نکوهش کرده روی می‌آورد. با اینکه تمام عمر خود را مصروف مبارزه و ستیز با استبداد و خودکامگی کرده است در تاریخ‌نگاری و باستان‌گرایی خود به تمجید استبداد عصر ساسانی می‌نشیند. این بحران هویت اندیشمند ایرانی که در جست‌وجوی هویت جدید است و دچار سردرگمی و تضاد فکری است قابل درک است. میرزا آقاخان در مواجهه با نیروهای نوین و جهان جدید در پی یافتن هویت ایرانی است. او پرسش از هویت ایرانی را مطرح می‌سازد و برای پاسخ به این پرسش مانند شدن به نیروی نوظهور غرب را پیشنهاد می‌کند و تجدد و ترقی را راه پیشرفت می‌داند اما برای حل آن به گذشته و دور دست‌هایی نظر دارد که در آن دولت ایران به جای دول امروزی بر جهان قدیم و نظام سلطه کهن هژمونی داشته است. به نظر می‌رسد که عقده حقارت ناشی از شکست‌های ایران از روس و قدرت نظام‌های جدید سلطه‌جوی غربی و اروپایی در ایران و ناتوانی‌های داخلی عامل بروز چنین وضعیتی بوده است. او بر زوال و انحطاط عصر درخشان ساسانیان مویه سر می‌دهد. غلبه احساسات وطن‌خواهانه و ملیت‌خواهی، میرزا آقاخان را از فهم درست تاریخ جامعه عصر خود و علل و اسباب زوال آن باز می‌دارد و تاریخ‌گرایی مفرط، اندیشه تجدد و ترقی او را در ظل کهنه‌پرستی‌های تاریخی مدفون می‌سازد. وی در روش تاریخ‌نگاری و کاوش تاریخ اجتماعی و ملی موفق و در طرح پرسش هویت‌پیش‌تاز بوده است. او تجدد و ترقی و آزادی‌خواهی و دمکراسی را به‌عنوان مؤلفه‌های اساسی هویت‌یابی در عصر خویش قلمداد کرده است لیکن در باستان‌گرایی و نسبت دادن مشکلات تاریخی عصر خویش به گذشته راه افراط را پیموده است (پایدار، ۱۳۷۷: ۴۴-۴۳).

کسروی مورخی سنت‌ستیز و نوگراست. البته سنت‌ستیزی و نوگرایی او فقط عرصه تاریخ‌نگاری را دربر نمی‌گرفت بلکه در عرصه‌های مختلف ادبی، دینی، سیاسی سخت به جدال برمی‌خیزد. تأثیر عمیق آزادی‌خواهی و تجددطلبی او را به راهی کشید که به شدت با سنت‌های فرهنگی، اجتماعی، دینی و تاریخی که به نظر وی منطبق با خردمندی نبودند به ستیزه برخاست. اکثر این سنت‌های مورد مناقشه از نظر کسروی آمیخته‌های انحرافی بودند که ناشی از جهل و بی‌خردی بود. به نظر وی ایرانی با کنار نهادن این آمیخته‌های فکری ناهوده و ناسودمند می‌تواند راه ترقی و اقتدار را بی‌یابد (کسروی، بی‌تا: ۱۴).

کسروی خواهان محو و پیرایش تمام آن آثار تاریخی و گذشته‌هایی است که سودمندی تاریخی بر آنها متصور نبود. "این تاریخ‌نگاران پیش از همه به ستایشگری و چاپلوسی می‌پرداخته‌اند و کسانی که در پی نیک و بد و درست و نادرست باشد نبوده‌اند. دشمنان ایران را از نگهداران آن جدا نگرفته‌اند. ستم را از دادگری باز نشناخته‌اند و تیمور و هلاکو و آباخان را با اسماعیل سامانی و یعقوب لیث و محمود غزنوی را به یک رشته کشیده‌اند. دوست و دشمن، خودی و بیگانه همه را به یک دیده دیده‌اند. از این‌گونه ایرادها چندانست که به آسانی شمرده نشود" (کسروی، ۱۳۷۷: ۹۸).

تاریخ از نگاه کسروی دانشی است آگاهی‌بخش که کارکرد عظیم آن انسجام توده‌ها و پیوند دادن یک اجتماع در راستای تحکیم ملت و تقویت مبانی ملی است. همین‌طور تاریخ استواری و پایداری و ریشه‌داری اجتماعی یک ملت را به آن باز می‌شناساند و عامل آگاهی‌بخشی است که اجتماعات انسانی را به هم پیوند می‌دهد. وظیفه مورخ و رسالت واقعی آن این است که با درک حقایق و واقعیت‌های آن بردامنه آگاهی اجتماعی و تاریخی یک ملت بیفزاید، درست را از نادرست، واقعی را از افسانه و بدی را از نیکی و خودی را از غیرخودی باز شناساند و بدین وسیله دانشی درست و مبانی استواری برای آگاهی ملی و اجتماعی پدید آورد. ارائه آگاهی‌های تاریخی، فرهنگی، اجتماعی و سیاسی صحیح و زدودن جهل‌ها، خرافات، افسانه‌ها، اوهام، آمیخته‌ها و انحرافات فکری تنها راهی است که در ایجاد

آگاهی صحیح تاریخی توده‌ها و دستیابی به هویت ملی و پیوندهای اجتماعی مؤثر خواهد بود. چنان‌که در این باره می‌گوید:

اگر بگویم تاریخ برای یک توده همچون ریشه است برای یک درخت بسیار دور نرفته‌ایم. تاریخ، یک توده را پایدارتر و استوارتر گرداند. در روزهای سخت یک توده سختی‌های گذشته خود را سختی‌هایی را که با پایداری و مردانگی گذرانیده - به یاد آورد و دل استوارتر گردد. از دانستن آنکه پدرانشان دست به هم داده و آن توده و کشور را بنیاد نهاده‌اند به هم نزدیکتر و پیوسته‌تر باشند. چون در تاریخ نیکان از بدان جدا گردند و کسانی که در راه توده کوشش‌ها و جانفشانی‌ها کرده‌اند، نام‌هایشان به نیکی آورده شود، همین مایه دلداری برای نیکان و جانفشانان باشد. گزافه نیست اگر اروپاییان تاریخ را یکی از بندهای توده شمرده‌اند. (ص. ۲۹).

کسروی ضمن آسیب‌شناسی تاریخ‌نگاری ایرانیان، ناآگاهی ایرانیان از تاریخ توده‌ها (تاریخ اجتماعی) و ریشخند به آن و خوار شمردن این‌گونه از تاریخ، استعلا بخشیدن به تاریخ کیش به جای تاریخ ملت، و در واقع محور قرار گرفتن تاریخ‌نگاری فرقه‌ای، صوفیانه و مذهبی را عامل اساسی ناپوستگی ملت و ناآگاهی آنان از حوادث تاریخ توده‌ای و ملی دانسته است. وی تفسیرهای صوفیانه، عرفانی فرقه‌ای از تاریخ و حوادث آن را عامل ناهوشیاری تاریخی و داوری‌های نادرست و ناروا درباره تاریخ، حوادث و شخصیت‌ها و بزرگان حقیقی تاریخ دانسته است (صص. ۳۰ و ۲۹). کسروی سودمندی تاریخ را در ارائه یک تاریخ خردمندانه می‌داند. او گرایش به تاریخ تحلیلی و خردورزانه را عامل مهمی در بیداری ملی و خردمندی اجتماعی تلقی می‌کند. نوگرایی او در پذیرش نظام مشروطه و پرداختن به تاریخ مشروطه نیز از این منظر قابل بررسی است. زیرا که او دانایی و خرد آدمی را منطبق بر آزادی‌خواهی می‌داند. کسروی تمدن و تجدد را می‌ستاید ولی از آثار زیانبار آن نیز سخت انتقاد می‌کند. وی هژمونی و زیاده‌طلبی ملل متعدد بر جهان را مایه گسترش دشمنی‌ها می‌داند (کسروی، ۱۳۱۱: ۱۰).

کسروی عوامل عقب‌ماندگی، ناتوانی و ضعف ایران را در درون جست‌وجو می‌کند و عوامل بدبختی و ستم‌زدگی آنان را می‌کاود و استعمار و سلطه‌جویی ملل

اروپایی را عامل مضاعف این ستم‌زدگی می‌داند. از این‌رو وی رسالت عظیم خود را در دادن آگاهی خردورزانه به توده‌ها می‌داند. کسروی در پی این است تا این آسیب‌ها را بشناسند و تاریخ راستین را از دروغین که مایه جهل و گمراهی است تشخیص دهند و با داوری خردمندانه راستگویان و لاف‌زنان را از هم تفکیک دهند. سراسر تاریخ مشروطه و تاریخ هیجده ساله آذربایجان مملو از چنین نگاهی است. او می‌کوشد تا شناختی همه جانبه و راستین از این انقلاب به دست دهد تا ارجمندی‌ها و دلیری‌های فعالان آن فراموش نشود. تاریخ مشروطه و آذربایجان و دیگر آثار تاریخی وی مانند تاریخ سلسله‌های شدادی، رواد، رستم‌داری، مشعشعیان و تاریخ خوزستان جمله تواریخی هستند که می‌کوشند بر دامنه آگاهی تاریخی و ملی بیفزایند. نگارش تاریخ از اعتقاد راسخس به رسالت یک مورخ در آگاهی بخشی تاریخی ناشی می‌شود.

تاریخ مشروطه وی داستان مبارزات و دلاوری‌ها، شجاعت‌های رهبران راستین انقلاب و توده‌های مردم است که در پیوندی عمیق با یکدیگر در راه دستیابی به اهداف مشترک قرار گرفته‌اند. اهدافی که در واقع در جست‌وجوی ساختن تاریخ ملتی است که خواهان احراز هویت نوین و دمکراتیک خویش است، و مبارزه‌ای است آگاهانه برای رهایی از سلطه نیروهای ارتجاعی و قدرت‌های سلطه‌جو و دغلكار. تاریخ مشروطه روایت تاریخ ملی ایرانیان است زیرا که تاریخ درباریان و تاریخ مردان برجسته و به نام نیست بلکه تاریخ بازاریان، توده‌ها، کسان گمنام و رهبران راستین و بی‌شکوه است. کسروی نخستین مورخی است که تاریخ مشروطه را به نام توده‌های گمنام اجتماعی می‌نگارد و می‌کوشد تا نقش آنان را در جنبش مشروطه‌خواهی به تصویر بکشد. وی رهبران راستین مشروطه را کسانی می‌داند که در پیوند عمیق با ملت هستند و با اعتقاد درست و راسخ در راه آزادی و ایجاد عدالت در میان توده‌ها تلاش می‌کنند. رابطه عمیق کسانی مانند سیدعبدالله بهبهانی، طباطبایی، ثقه‌الاسلام تبریزی، باقرخان، ستارخان، یفرم‌خان ارمنی، مجاهدین راستین مشروطه و گمنامانی همچون یارمحمدخان کرمانشاهی با توده‌ها مشخص بود ولی ناکامی مشروطه‌خواهان واقعی از دغل‌سازی و توطئه‌گری بدخواهان و

سلطه‌گری آنها ناشی شد. مشروطه‌خواهی از پاکی‌ها آغازید و در نهایت به ناپاکی‌ها گرایید. چنان‌که می‌گوید:

در جنبش مشروطه دو دسته پا در میان داشته‌اند. یکی وزیران و درباریان و مردان برجسته و به نام و دیگری بازاریان و کسان گمنام و بی‌شکوه. آن دسته کمتر کسی درستی نمودند و این دسته کمتر کسی نادرستی نشان دادند. هر چه هست کارها را این دسته گمنام و بی‌شکوه پیش برد و تاریخ باید به نام اینان نوشته شود ولی چون سستی اندیشه و پستی خوی‌ها وارونه این را خواستار است در این چند گاه بی‌کار ننشسته و به وارونه گردانیدن داستان‌ها کوشیده و به روی راستی‌ها پرده‌هایی کشیده و اگر نوشتن تاریخ به اینان، به این سست اندیشگان واگذار شدی و بی‌گمان همه داستان‌ها را وارونه گردانیده و تاریخ را به نام دسته نادرست دیگر پرداختندی (کسروی، ۱۳۶۳: ۴).

تاریخ مشروطه از دید کسروی آگاهی ملی از ستم استبداد قاجاری و حرکتی دادخواهانه و آگاهانه است که از پیوند و هویتی آگاهی‌بخش و نیرومند برخوردار است. عدالت‌خواهی و آزادی‌طلبی مشخصه اصلی این حرکت مردمی است و آگاهی که در این شورش مردمی موج می‌زند از تلاش و جدیت ملت در راه به دست آوردن آزادی و عدالت و جانبازی‌هایی که در راه آن داشته کاملاً هویدا است. تاریخ‌نگاری کسروی از تاریخ مشروطه در واقع تلاش و تکاپوی عنصر ایرانی در راه کسب هویت نوین است که آزادی‌خواهی و عدالت‌جویی دو مؤلفه اساسی این هویت نوخواسته است. نگارش این کتاب مایه مهمی است برای شناخت و ارج نهادن به آن، چنان‌که خود در این باره آورده است: «شورش مشروطه در ایران ارج دیگری دارد و از پیش‌آمدهای دیگر جدا است ایرانیان از ستم قاجارها به ستوه آمده در راه دادخواهی خون خود می‌ریختند و اگر راستی را بخواهیم آزادگی با ستم کشمکش می‌کرد و این نازیباست که غیرتمندانی که در آن روز جانفشانی نمودند و بنیاد بی‌داد و خودکامگی را برانداختند نام‌هایشان در تاریخ نماند و این اندازه ارج‌شناسی نیز از آنان دریغ گفته شود. گفته از آن که دلیری یکی از پسندیده‌ترین خوی‌هاست که ما تا می‌توانیم باید آن را میان توده رواج گردانیم و این جز با نگارش داستان‌های دلیران و ارج‌شناسی از آن پیش نخواهد رفت» (ص. ۲).

نمونه دیگر از مورخین معاصر که تجددخواهی و حکومت قانون را به‌عنوان جزئی از هویت نوین ایرانیان تلقی کرده است ناظم‌الاسلام کرمانی است. ناظم‌الاسلام خود آگاهی ایرانیان را در برابر پدیده‌های جدید و در مواجهه با غرب مورد کاوش قرار داده است. وجه تسمیه تاریخ وی تحت عنوان "تاریخ بیداری ایرانیان" معرف طرز تلقی وی از وضعیت تاریخی ایرانیان در متن انقلاب مشروطیت است. وی تاریخ مشروطه را نه نتیجه‌ی تلاش نخبگان سیاسی و نه ره‌آورد کامل اندیشه غرب می‌داند بلکه آن را بیداری و خودآگاهی ملی ایران در جهت کسب دستاوردی می‌داند که ماهیتا شایستگی و قابلیت آن را داشته است. در راه کسب چنین دست‌آوردی ملت اعم از تجار، طلاب، و عاظم، مجتهدین، مردم ولایات، روحانیون، رجال و نخبگان، اشراف نقش داشته‌اند. لذا جنبش مشروطه‌خواهی یک جنبش ملی و یک خودآگاهی ملی است. ناظم‌الاسلام از نخستین مورخانی است که در نگارش تاریخ بیداری ایرانیان از یک نظام و پیکره واحد ملی تحت عنوان ملت ایران سخن می‌گوید. از این‌رو او در نگارش تاریخ بیداری ایرانیان تمام تلاش خود را معطوف داشته است که از تمامی اقشار مردمی که ترکیب واحد ملی را تشکیل داده‌اند سخن بگوید. از توده ملت و اکثریت عوام گرفته تا نخبگان سیاسی و دینی. در پرتو چنین نگرشی وظیفه خود می‌داند تلاش‌ها و نکاپوهای همه افراد ملت را به تصویر بکشد و در مواقعی که لازم می‌آید به‌عنوان جزوی از پیکره‌ی واحد ملی نقاط ضعف آنان را آسیب‌شناسی کند. از جهل و بی‌خبری اکثریت توده عوام و متلون المزاج بودن آنان شکوه کند و از رسوخ نفاق و دورویی و عافیت‌طلبی که دشمن آگاهی و بیداری و اتحاد، و مایه ذات است و آفت ملک و ملت است بیزاری بجوید و به شدت انتقاد کند (کرمانی، ۱۳۶۱: ۳۶ و ۳۵). او آزادی‌خواهی و قانون‌جویی را ستایش می‌کند و آن را اساس معدلت ملت می‌داند و شیفتگی و دلباختگی خود را به قانون هنگام توشیح قانون مشروطیت چنین بیان می‌کند:

«چنین روزی را مگر در خواب می‌دیدیم که به این زودی و این آسانی
و این ارزانی مملکت و وطن ما صاحب قانون اساسی و ملت در زیر سایه
معدلت زندگانی نمایند» (ص. ۱۷۱).

به‌طور کلی واژگان توده، ملت، وطن، مملکت، ایرانیان، بیداری، تجدد، قانون و آزادی واژگان مقدس ناظم‌الاسلام‌اند که در سراسر کتاب تاریخ بیداری ایرانیان موج می‌زند. وی در ذکر حوادث و وقایع سیاسی، اجتماعی در سراسر ولایات و ایالات ایران مقاصد خود را در جهت نیل به طلب و اعتلای هر یک از آنان ذکر کرده است. وی در واقع تلاش می‌کند شایستگی توان و لیاقت عنصر ایرانی را در کسب هویت نوین معنا کند و انقلاب مشروطه را در واقع کاوشی آگاهانه و ملی برای دستیابی عنصر ایرانی به شایستگی‌های درونی خود می‌داند. انقلاب مشروطه را در حقیقت نوعی بازگشت به خویشتن تلقی می‌کند. کاربرد عنوان بیداری ناشی از چنین طرز تلقی در اندیشه تاریخ‌نگاری ناظم‌الاسلام کرمانی است.

از این جمله مورخان نوگرا و تجددطلب که تجدد را لازمه هویت ایرانی تلقی می‌کند فریدون آدمیت است. آدمیت همواره آثار خود را با ستایش نخبگان سیاسی و فکری آغاز می‌کند. در نگارش تاریخ مشروطیت آنچه برای وی اهمیت دارد تلاش و تکاپوی اندیشه‌گران عصر قاجاری است که آنان را پیشروان و منادیان مشروطه‌خواهی و آزادی‌خواهی و قانون‌طلبی می‌داند. تمایلات تاریخ‌نگاری آدمیت با تاریخ اندیشه و نقد آراء و اندیشه‌های تجددگرایان و نوگرایان عصر قاجاری آغاز می‌شود. وی نشان می‌دهد که انقلاب مشروطه و تحولاتی که در ساحت سیاسی حکومت در عصر قاجار و در جریان انقلاب مشروطه روی داد نتیجه زمینه‌های ذهنی، فکری و تاریخی انقلاب مشروطه بوده است. این زمینه‌ها نیز از متن جوامع غربی اخذ و اقتباس شده‌اند و حاصل تلاش‌های فکری بوده است که تجددگرایان انجام داده‌اند (آدمیت، ۱۳۵۷: ۱۱-۱).

آدمیت اگرچه تمایلات ناسیونالیستی در تاریخ‌نگاری از خود بروز داده اما تفکر ناسیونالیستی وی به شدت شیفته مدرنیسم غربی است. او در صدد است که هویت ایرانی را در درون اندیشه مدرن غربی باز یابد. وی علاقه و تمایلات گسترده‌ای به بررسی تاریخ اندیشه و خردورزان ایرانی عصر قاجار دارد زیرا آنان را منادیان نوگرایی و خردمندانی می‌داند که با جست‌وجو و توان خردورزانه خود توانسته‌اند مدرنیسم غربی را که ره‌آورد خردمندان بشری است به متن جامعه ایرانی وارد کنند

و در رواج و ترویج تجدد پیشتازی کنند. از این‌رو است که وی شخصیت‌های تجددطلبی نظیر میرزا آقاخان کرمانی، (آدمیت: ۱۳۷۵) میرزا فتحعلی خان آخوندزاده، (آدمیت: ۱۳۴۹) میرزا عبدالرحیم طالبوف تبریزی، (آدمیت: ۱۳۵۷) میرزا تقی خان امیرکبیر، (آدمیت: ۱۳۲۳) و سایر پیشروان اندیشه قانون‌خواهی و تجددطلبی را مورد بررسی تاریخی قرار می‌دهد. آدمیت شیفته و دلباخته تجدد و مدرنیسم غربی است و آن را محصولی خردمندان می‌داند. وی حکومت قانون، تجدد و آزادی را عالی‌ترین تجلیات جامعه بشری تا به امروز می‌داند. از نظر او دستیابی به این مرحله از مدنیت است که می‌تواند به احراز واقعی هویت ایرانی کمک کند.

نتیجه

در بررسی یاد شده تاریخ و گذشته تاریخی و آنچه را که در قلم و اندیشه مورخان ایرانی مطرح شده به‌عنوان تجلی‌گاه حضور تمام عیار عنصر ایرانی و در رابطه با هویت ملی مورد تأمل قرار گرفته است. در آغاز مبحث از تاریخ و معرفت تاریخی به‌عنوان سه عنصر مهم از مؤلفه‌های اساسی هویت ملی که نقش وسیعی در ایجاد احساسات مشترک ملی و آگاهی بخشی اجتماعی و ملی هر جامعه دارد یاد کردیم و درعین حال بر چند پایه بودن هویت ملی ایرانی اشاره کردیم. آنگاه تاریخ را یکی از بخش‌های مهم آن به‌شمار آوردیم و از ایرانیت، اسلامیت و تجدد به‌عنوان سه عنصر کلان در اندیشه و ذهن و زبان مورخان ایرانی سخن گفتیم. نوع نگاه و بینش تاریخی مورخان ایرانی را در نگارش تاریخ در ارتباط با مسأله هویت ملی بررسی کردیم و از آغاز تا پایان نقش ایران، اسلام و تجدد را در فرایند تکامل هویت‌یابی ایرانیان در بینش امن مورخان در دوره‌های باستانی، اسلامی و معاصر را روشن کردیم، در دوره‌ی باستانی عناصر و مؤلفه‌های اساسی هویت ایرانی با مهاجرت آریاییان و استقرار آنان در فلات ایران، شکل‌گیری اسطوره‌های مشترک قومی و نژادی، جدال ایرانی و انیرانی، شکل‌گیری جغرافیای سیاسی ایران‌شهر، نظام سیاسی، بهره‌گیری از تشکیلات اداری و دیوانی ویژه و در نهایت تکامل نهاد دین و

اتحاد آن با نهاد حکومت و با ویژه‌گی‌های خاص اندیشه و آیین زرتشت شکل گرفتند. بسیاری از این عناصر به‌عنوان میراث ایرانیت عصر باستانی کم‌وبیش به دوران‌های بعدی انتقال یافتند. در این عصر نخستین آثار توجه به تاریخ نیز با تعریف زمان و فرجام آن در فلسفه و نظام دینی زرتشت و در تعیین مدت فرمانروایی دوران سلطنت پادشاهان عصر باستان و سلسله‌های حکومتی آن تجلی پیدا کرد. نهاد سلطنت و سپس نهاد دین به‌عنوان دو محور عمده نگارش تاریخ در شرح ظفرمندی‌های شاهان در دفاع از قلمرو ایرانشهر محسوب می‌شود. هم‌چنین نهاد دین و روحانیون موضوع عمده‌ی تاریخی است که در دل کتیبه‌ها و الواح و آثار برجای مانده از تاریخ عصر باستانی نقش بسته است و محور عمده بحث آیین‌نامه‌ها و شاهنامه‌ها و گاهنامه‌های عصر باستانی بوده است. با وجود تغییر کیش و تغییر نظام سیاسی پس از غلبه فاتحان مسلمان باز دین و تحولات نظام سیاسی به‌عنوان دو عامل مهم در تاریخ‌نگاری مورخان ایرانی جایگاه خود را حفظ کرد و هویت ایرانی به شکل نوین ایرانی - اسلامی چهره نمود. حاصل تکاپوهای مورخان ایرانی پس از اسلام و گرایش‌ها و تمایلات آنان که معطوف به بازسازی و احیاء هویت ایرانی در عرصه تاریخ‌نگاری بوده است، از توجه به جمع‌آوری گاهنامه‌ها و شاهنامه‌های عصر باستان به‌عنوان آئینه تمام‌نمای تاریخ، سیاست و قومیت ایرانی شروع شد. از آن‌جا که زبان عربی زبان جهانی اسلام بود این متون به زبان عربی ترجمه شدند، اما فارسی‌نگاری و گرایش به نگارش تاریخ به زبان ملی و میهنی پس از اندک مدتی با دستیابی ایرانیان به قدرت و چنگ‌اندازی به سازمان‌ها و تشکیلات سیاسی و دیوان‌سالارانه در جهان اسلام و بدنه خلافت اسلامی قوت گرفت. عناصر ایرانی نژاد توانستند با قبضه کردن تشکیلات دیوانی و دستیابی به اسناد و مدارک تاریخی و با تأسیس قدرت‌های مستقل محلی ایرانی قدرت سیاسی و نظام شاهی و سلطنت را احیاء کنند. به هر حال گرایش به فارسی‌نویسی دقیقاً نشان وفاداری و تعلق خاطر به زبان ایرانی بود. در سایه شکوه و قدرت این سلسله‌های مستقل و بازیابی بخش دیگری از هویت ملی - یعنی هویت سیاسی - بازگشت به زبان اصلی ایرانی و ترویج خط و کتابت زبان فارسی پیوند خاصی با

تاریخ‌نگاری داشت. بازیابی این مؤلفه از هویت ملی در قلم مورخ ایرانی تجلی‌گاه مطمئنی یافت. به علاوه مورخ ایرانی با بهره‌مندی از نگاه دینی اسلام و دگرگونی در پایه‌های هویت دینی زرتشتی و انحطاط آن، اسلام را به‌عنوان هویت دینی خویش پذیرفت و با آن انطباق یافت. بدین وسیله تحول نوینی در بینش تاریخ‌نگاری مورخ مسلمان ایرانی ایجاد شد که تاریخ‌نگاری ایرانی - اسلامی ره‌آورد این تحول و طرز تفکر بود. مورخ ایرانی زبان عربی را به‌عنوان زبان دینی خود پذیرفت و آن را نشانی از پیوستگی و علقه دینی و اسلامی خود با قرآن و سنت رسول (ص) قرار داد و از سوی دیگر زبان خود را نیز به‌عنوان علقه و تمایل به ملیت و تبار خود احیاء کرد. در روایات تاریخی مورخان ایرانی در جست‌وجوی تکامل هویت ایرانی - اسلامی روایات اسلامی را با روایات ملی آشتی دادند. قصه خلقت نخستین انسان ایرانی و سرنوشت و تاریخ زندگی او با مسأله اندیشه و چگونگی خلقت در جهان اسلام و اندیشه دینی سامی پیوند خورد. بسیاری از مورخان ایرانی در ذکر قصه‌ها و تاریخ ملی خود به‌عنوان سرنوشت مشترک ایرانیان آریایی‌نژاد اقدام کردند و پس از ذکر قصه خلقت به تاریخ شاهان ایران باستان و روابط آنان با ملل باستان می‌پرداختند و سپس وارد عصر اسلامی می‌شدند و با ذکر بخش‌های نخست تاریخ اسلام به چگونگی تأسیس سلسله‌های مستقل ایرانی در عصر اسلامی پرداختند. در بررسی تاریخ‌نگاری دو جلوه‌ی ویژه در قلم مورخ ایرانی تجلی دارد؛ یکی پیوند دادن سلسله‌های سیاسی و پادشاهی و امارت سلسله‌های مقتدر ایرانی در دوره اسلامی به سلسله‌ها و خاندان‌های باستانی ایرانی و دیگر ذکر چگونگی حضور عنصر ایرانی در عرصه و حیات جامعه اسلامی و نحوه‌ی نفوذ و احراز لیاقت و شایستگی، قدرت و توان سیاسی و فکری آن برای اداره کردن بخش‌های جامعه اسلامی و مدیریت و زمامداری سرزمین‌هایی که یادآور دیار ایرانشهر بوده است. در تداوم این اندیشه بود که دو نهاد اساسی دینی و سیاسی در قلم مورخ ایرانی محملی برای بیان روایات تاریخی شد. بزودی بخش سیاسی وظایف نهاد خلافت را قبضه کرد و مورخ ایرانی در تاریخ‌نگاری خود با علاقه خاصی وظایف، اقدامات فتوحات و حوادث روزگار سلاطین و امراء ایرانی

در عهد اسلامی را به نگارش در آورد. مورخانی چون گردیزی به ذکر سلطنت امراء، شاهان و سلاطین ایرانی در عهد اسلامی که آنان را نماد نظام سیاسی ایرانی می‌دانست پرداختند. آنان برخلاف مورخان عربی در تقسیمات تاریخی خویش بر مبنای سال جلوس و ظهور، سقوط دوره خلفای اسلامی و یا سال‌نگاری‌های دینی تاریخ خود را تنظیم نکردند، بلکه تواریخ خود را بر مبنای سال جلوس امراء و سلاطین و شاهان و یا بر اساس سال وقوع رویدادهای دوره آنان نگاشتند و عمدتاً با ذکر قلمرو جغرافیای شهرهای ایرانی و سلسله‌های محلی می‌نوشتند و یا به نحوی تاریخ ملی و دینی را در هم تلفیق می‌کردند. این نوع نگاه ویژه که از قرن سوم به بعد آغاز شد مبنایی برای بسیاری از تاریخ‌نگاری‌های دوران بعدی شد. به هر حال مشترکات تاریخی و جغرافیایی، زبان فارسی، نظام سلطنت و تشکیلات دیوان‌سالاری و دین اسلام از مؤلفه‌های اساسی هویت در قلم مورخان ایرانی است. این نوع بینش در قلم مورخ ایرانی از زمان حضور جدی گروه‌های قومی دیگر در ایران به‌ویژه در دوره‌ی سروری یافتن سلاطین ترک نژاد و سلسله‌های غزنوی، سلجوقی، خوارزمی و مغول تداوم داشت.

ظهور قدرت‌ها و کانون‌های شیعی مانند آل بویه و جنبش اسماعیلیه و هم‌زمان با آن ظهور و گسترش دامنه تصوف در ایران، تشیع و تصوف و تاریخ آن تأثیرات جدی در قلم مورخان ایرانی برجای گذاشت. تأسیس حکومت شیعی در عصری که کلیت نظام سیاسی و جغرافیایی جامعه‌ی ایرانی بوسیله نظام خلافت دولت عثمانی مورد تهدید قرار گرفته بود خط تمایز مشخصی در مقابله با چالش‌های برون‌مرزی ایران به‌شمار می‌رفت. از این پس تاریخ‌نگاران عصر صفوی با ترسیم یک چهره کلی و کاربست بینش شیعی، تاریخ‌نگاری خود را در پیوند با تاریخ شیعه معنا کردند و تشیع را به‌عنوان یک عامل مهم در حفظ هویت قومی، مذهبی و جغرافیایی خود در آوردند. از آن پس این مؤلفه مذهبی از عناصر مهم و مقوم هویت ملی عنصر ایرانی شد و تاکنون هم‌چنان تأثیر برجسته خود را برجای نهاده است.

در بخش پایانی مقوله تجدد را به‌عنوان یک محور دیگر در اندیشه مورخان ایرانی در دوره معاصر مطرح کردیم. مواجهه جامعه ایرانی با کلیت تمدن

بورژوازی غرب و آشنایی ایرانیان و هم‌چنین مورخان ایرانی با علل و زمینه‌های اجتماعی، سیاسی اقتصادی و فرهنگی ملل غربی و عوامل ترقی آنها، تجدد را در اندیشه بسیاری از مورخان معاصر ایرانی به‌عنوان یک عامل عمده در کسب هویت نوین برای عنصر ایرانی در آورده است. این طرز نگرش در کلام مورخان نظیر میرزا آقاخان کرمانی، ناظم‌الاسلام کرمانی، کسروی و فریدون آدمیت وجود دارد. ما نشان دادیم که تلاش این مورخان ایجاد نوعی آگاهی بخشی تاریخی - اجتماعی بود. آنان سودمندی‌های تجدد و ترقی را در تمام وجوه مختلف فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی نشان دادند و آن را به‌عنوان مقوله‌ای ارزشمند برای تعالی بخشیدن به مقام و منزلت عنصر ایرانی در آورده‌اند.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

منابع:

- آدمیت، فریدون (۱۳۲۳)، امیرکبیر و ایران، تهران: بی‌نا.
- _____ (۱۳۴۹)، اندیشه‌های میرزافتحعلی آخوندزاده، تهران: نشر خوارزمی.
- _____ (۱۳۷۵)، اندیشه‌های طالبوف تبریزی، تهران: نشر پیام.
- _____ (۱۳۷۵)، اندیشه‌های میرزاآقاخان کرمانی، تهران: پیام.
- ابوعلی محمدبن محمد بلعمی (۱۳۷۷)، تاریخ بلعمی (ترجمه تاریخ طبری) بسه کوشش محمدجواد مشکور، تهران: انتشارات خیام.
- الشیبی، مصطفی کامل (۱۳۷۴)، تشیع و تصوف، ترجمه‌ی علیرضا ذکاوتی فراگوزلو، تهران: امیرکبیر.
- تاریخ سیستان (۱۳۶۶)، به تصحیح ملک الشعراء بهار، نشر کلاله خاور، تهران: چاپ دوم.
- جوینی، عظاملک (۱۳۷۵)، تاریخ جهانگشای جوینی، جلد ۳، به تصحیح محمد قزوینی، تهران: دنیای کتاب.
- ر. پایدار (۱۳۷۷)، نقد اندیشه‌های میرزاآقا خان کرمانی، به کوشش محمدعلسی تحویلی، نشر گام، بی‌جا.
- رستگاری‌فسایی، منصور (۱۳۶۹)، ۲۱ گفتار درباره‌ی شاهنامه و فردوسی، شیراز: انتشارات نوید.
- رینولد، نیکلسون (۱۳۵۸)، تصوف اسلامی و رابطه‌ی انسان با خدا، ترجمه محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران: طوس.
- صفا، ذبیح‌الله (۱۳۶۹)، حماسه و حماسه‌سرایی در ایران، تهران: امیرکبیر.
- عبدالحی ضحاک‌بن محمود، ابوسعید (۱۳۶۳)، زین‌الآخبار یا تاریخ گردبزی به تصحیح و تحشیه عبدالحی حبیبی، تهران: نشر دنیای کتاب.
- کارنامه اردشیر بابکان (۱۳۶۹)، به اهتمام دکتر محمدجواد مشکور، تهران: نشر دنیای کتاب.
- کرمانی، ناظم‌الاسلام (۱۳۶۱)، تاریخ بیداری ایرانیان، به اهتمام علی‌اکبر سمیدی سیرجانی، بخش دوم، تهران: نشر آگاه.
- کسروی، احمد (۱۳۱۱)، تهران: آیین.
- _____ (۱۳۶۳)، تاریخ مشروطه، جلد اول، چاپ شانزدهم، تهران: امیرکبیر.
- _____ (۱۳۷۷)، در پیرامون تاریخ، به کوشش عزیز علی‌زاده، تهران: فردوس.
- _____ (۲۵۳۷)، تاریخ هیجده ساله آذربایجان، جلد اول، تهران: امیرکبیر.
- _____ (بی‌تا)، در پیرامون ادبیات، بی‌جا.
- مسمودی، علی‌بن حسین (۱۳۶۵)، التنبیه والاشراف، ترجمه‌ی ابوالقاسم پاینده، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- ناطق، هما (۱۳۶۸)، نامه‌های تبعید میرزاآقاخان کرمانی، کلن: چاپ افق، آلمان غربی.
- نفیسی، سعید (۱۳۴۵) ترجمه تصو در ایران، تهران: کتابفروشی فروغی.
- هگل، ک. و (۱۳۶۹)، عقل در تاریخ، ترجمه حمید عنایت، تهران: انتشارات شفیعی.